

پس از پنجاه سال پژوهشی تازه پیرامون

العلیه السلام
قیام حسین

چهره‌های
علیهم السلام
معصومین

دکتر سید جعفر شهیدی



اِسْتَعُوْذُ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَاَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ^۱

پس از مخالفت حسین با بیعت یزید و حرکت وی از مدینه به مکه و رسیدن دعوت‌نامه‌های مردم کوفه و فرستادن مسلم و حرکت از مکه به عراق با همه اختلافی که در جزئیات روایت‌ها دیده می‌شود، چون آنچه را تاریخ‌نویسان قدیم درباره این حادثه، از آغاز تا آن روز نوشته‌اند با قرینه‌های خارجی بسنجیم، ممکن است بتوان پاره‌ای از حوادث را روشن‌تر دید.

در فصل‌های گذشته کوشش شد تا آنجا که ممکن است از میان این روایت‌های گوناگون آن قسمت که همه تاریخ‌نویسان یا بیشتر آنان با آن هم‌داستانند، نوشته شود. اما همین که حرکت کاروان از مکه به عراق آغاز می‌شود، هرچه پیشتر می‌آیم تاریکی‌های بیشتر بر واقعیت تاریخی سایه می‌افکند؛ مخصوصاً از نقطه‌ای که کاروان با دسته پیشرو سپاهیان کوفه به فرماندهی حر پسر یزید روبه‌رو می‌شود تا ساعتی که جنگ در صحنه کربلا پایان می‌یابد، به قدری روایات با یکدیگر متناقض و یا ناسازگار است که می‌توان گفت تنها نقطه اشتراک همین است که درگیری روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری رخ داده و از همراهان امام هر کس به سن بلوغ رسیده با وی به قتل رسیده است. حتی درباره این که چرا علی بن الحسین را نکشتند، مورخان شیعه و سنی هم‌داستان نیستند. علت این پراکندگی و تناقض‌نویسی هم معلوم است. نخستین سند کتبی که در دست داریم و نسخه‌های آن تا امروز باقی مانده، حداقل دویست سال بعد از حادثه نوشته شده است. در دوران حکومت اموی تاریخ‌نویسان، خطیبان و قصه‌گویان وابسته به این حکومت، تا چه اندازه توانسته‌اند

۱. چیره شد بر آنها شیطان، پس یاد خدا را فراموششان کرد (سوره مجادله، آیه ۱۹).

گزارش حوادث را به نفع آنان دگرگون کنند و آن را که خود می‌خواهند نشان دهند، خدا می‌داند. این جعل و تزویرها بیش از نیم‌قرن ادامه داشته است، تا آنکه نوبت به قیام شیعیان آل‌علی می‌رسد. و می‌دانیم که رهبری این قیام را آل‌عباس عهده‌دار شدند. بدیهی است که در آغاز این نهضت عباسیان برای اینکه عاطفه شیعیان را هرچه بیشتر برانگیزانند، کوشیدند تا چهره زشت رقیبان شکست‌خورده خود را زشت‌تر نشان دهند. از وابستگان این حکومت نیز مسلماً گروهی از همان دست مردم‌اند. آنان نیز روایت‌ها نوشته و پراکنده‌اند که بیش از آن‌که نشان‌دهنده واقعیت باشد، سلاحی برنده برای برانداختن باقی‌مانده دشمنان بنی‌عباس است. ولی از اینها همه بدتر کوششی است که در مرحله دوم حکومت عباسی یعنی پس از استقرار حکومت و پیش از تدوین اسناد صورت گرفته است.

فرزندان عباس نخست تشیع و طرفداری از خاندان پیغمبر را دستاویز پیشرفت خود ساختند، اما همین که به قدرت رسیدند، کمتر از بنی‌امیه درباره خاندان علی ستم نکردند. و اگر در نظر بگیریم که وسیله تبلیغاتی در چنان روزگاری حدیث بوده است، خواهیم دانست که بار دیگر بازار جعل و تحریف و انتحال رونق گرفته است و باز طبعاً آن دسته از داستان‌ها که با منافع این نو به دولت‌رسیدگان سازش نداشته، دستخوش دگرگونی شده است. به این ترتیب تنها خدا و آنان که خود شاهد چنان صحنه‌ها بوده‌اند، می‌دانند که در آن پیکارگاه چه گذشته و حقیقت چه بوده است. تازه این سندهای موجود که از هزار و صد سال پیش در دست داریم، هر دسته‌ای پیش از آنکه بیان‌کننده واقعیت خارجی باشد، بازگوینده تمایلات گروهی است که آن را به میراث گذاشته‌اند. مثلاً دسته‌ای از روایت‌ها چنان به اختصار گراییده است که گویی برخورد کاروان با طلیعه سپاه کوفه تا پایان نبرد یکی دو روز بیش نبوده و مدت درگیری هم از دقایقی چند تجاوز نکرده است. در حالی که روایت‌های کوفی تا آنجا که ممکن بوده از تفصیل دریغ نکرده است. متأسفانه اسنادی که دو تاریخ‌نویس قدیم - یعقوبی و طبری - از آن نقل می‌کنند، در دست ما نیست و اصالت نسخه‌هایی که به آن نام باقی مانده و در دسترس ماست مورد تردید است. بدین‌رو از این لحظه به بعد چاره‌ای جز تطبیق این روایات با قرینه‌های خارجی نداریم.

چون همه روایات از حر نام برده‌اند و او را نخستین کسی شناسانده‌اند که کاروان با وی برخورد کرد، پس این داستان را نیز به قرینه می‌توان پذیرفت که حر این کاروان را یکسره به کربلا نبرده، چه او در این باره دستوری نداشته. او مأمور بوده است هر جا حسین را دید سر راه وی را بگیرد. بنابراین آنچه روایت‌های کوفی نوشته‌اند که حسین نخست با او درباره سفر خود گفتگو کرد و گفت من به دعوت

مردم عراق آمده‌ام و اگر آنها از این دعوت منصرف شده‌اند برمی‌گردم و حر در پاسخ گفت من از این دعوت و این نامه‌ها خبری ندارم، از آن دسته روایات درست‌تر به نظر می‌رسد که می‌گوید حر پس از آن‌که حسین را دید او را یکسره نزد عمر بن سعد برد و چون دانست که عمر آماده جنگ است از کرده خود پشیمان شد و به یاران حسین پیوست.

باز یک دسته از روایت‌ها نوشته‌اند حسین پس از مذاکره مقدماتی تصمیم گرفت به جانب حجاز برگردد، ولی حر نگذاشت. این قسمت از داستان نیز جای تردید است، زیرا حسین چنان‌که گفتیم می‌دانست در حجاز از آسیب مأموران یزید ایمن نیست و برای همین بود که اعمال حج را به جای نیاورده، روانه عراق شد. در این صورت چگونه ممکن است پس از نومی‌دی از مردم عراق دوباره به حجاز بازگردد؟ آنچه درست به نظر می‌رسد این است که حسین می‌خواست خود را هرچه زودتر به کوفه برساند، چه با رسیدن وی به آن شهر جمع‌آوری مجدد نیرو امکان داشت، ولی حر نپذیرفت و او را متوقف کرد تا در این باره از پسر زیاد دستوری بگیرد.

سرانجام هر دو گروه پذیرفتند که تا رسیدن نامه پسر زیاد به راهی بروند که به کوفه و یا حجاز نرود و چنان‌که می‌دانیم چون به سرزمینی که امروز به نام کربلا نامیده می‌شود رسیدند، نامه پسر زیاد به حر رسید که هرجا این نامه را گرفتی، حسین را نگاهدار. در این نامه تأکید شده بود که او را در سرزمینی خشک و بی‌آب فرود آور و منتظر باش تا دستور مجدد به تو برسد.



أَمْحَصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَاثُونُ^۱

(حسین بن علی علیه السلام)

در میان همه وجوه اشتقاقی که برای واژه «کربلا» نوشته‌اند، شاید نزدیک‌تر به حقیقت این است که این کلمه از دو کلمه «کرب» که در زبان آرامی مزرعه معنی می‌دهد و «ال» (خدا) مرکب باشد. به هر حال این اشتقاق مربوط به قرن‌ها پیش از حادثه است. از سالی که آن حادثه غم‌انگیز در این سرزمین رخ داد، کربلا با معنی عربی آن کرب (اندوه) و بلا، نزدیک‌تر شده است. در بعضی روایت‌های متأخر هم می‌خوانیم که چون امام پرسید این سرزمین چه نام دارد و به او گفتند: «کربلا»، گفت: خدایا از کرب و بلا به تو پناه می‌برم.

از روزی که این کاروان در این سرزمین فرود آمد، کربلا در تاریخ اسلام و تشیع شهرتی یافت که می‌توان گفت پس از مکه هیچ شهری از چنان شهرت برخوردار نشده است. از روزی که قبر حسین به صورت زیارتگاه درآمد، هیچ شیعی را نمی‌بینید که دلش در آرزوی گردیدن گرد این قبر نتپد. پیش از این تاریخ نیز شیعیان با همه ترس و خطری که در راه خود می‌دیدند، می‌کوشیدند تا بر سر این خاک قطره‌ای اشک بریزند و با نثار این هدیه پیمان دوستی خود را با شهیدی که در آنجا خفته است استوار سازند، چه بسیاری مردم که با بیم و هراس و بذل مال و جان کوشیدند تا خود را کنار آن قبر برسانند، و چه بسیار زن و مرد که در راه رسیدن به آن سرزمین ناکام مردند و آرزوی زیارت آن خاک را به آن جهان بردند و چه مال‌ها و مزرعه‌ها که در سراسر قلمرو شیعه وقف آبادانی این آستان شد و می‌شود و شاید کمتر قطعه و منظومه و قصیده‌ای از ادبیات مذهبی را بیابید که نام کربلا و شهیدان در آن نیامده باشد.

۱. وقتی آزمایش شدند، دینداران اندک خواهند بود.

کربلا فقط دربرگیرنده مزار حسین نیست. آنجا سرزمین تلاش حق در برابر باطل و جای نبرد عدالت با ستم است. خوابگاه آزادمردانی است که مرگ را بر ننگ ترجیح دادند و کشته شدن با افتخار را از زیستن در کنار ستمکاران و مظلوم‌کشان بهتر دانستند. سال‌ها پس از این واقعه مردی را که در سپاه پسر سعد بود پرسیدند: «این چه ننگی بود که بر خود خریدید؟ چرا پسر پیغمبر و یاران او را آن‌چنان نامردانه به خاک و خون کشیدید؟» گفت: «خفه شو! گروهی روی در روی ما ایستادند، دست‌ها بر قبضه شمشیر، گام‌ها استوار، نه امان می‌پذیرفتند، نه فریفته مال می‌گشتند. جز دوراه پیش روی آنان نبود، کشتن و به دست گرفتن حکومت و یا کشته شدن. مادرت به عزایت بنشیند، ما جز آنچه کردیم چاره‌ای نداشتیم.»

از همین گفتگوی کوتاه آنچه را که گذشته است می‌توان خواند. این گفتگو و وصفی که این مرد از شهیدان کرده است، ما را به یاد جمله‌ای مختصر از جمله‌های کوتاه حسین علیه السلام می‌اندازد: «مرگ را جز خوشبختی و زندگانی در کنار ستمکاران را جز ملالت نمی‌بینم.» از آن شب که امام همراهان خود را از کشته شدن مسلم و هانی و پیمان‌شکنی کوفیان خبر داد و آنان را میان ماندن و رفتن مخیر کرد، و گروهی رفتند و تنها خویشان او با تنی چند از یاران باایمانش ماندند، دیگر کسی به این گروه نپیوست، مگر یک دو تن که در روزهای آخر خود را رساندند؛ روزهایی که حر با او روبه‌رو شد. تنی چند هم در شب حادثه غم‌انگیز از سپاه پسر سعد جدا شدند و به اردوی وی آمدند. اما همه اینها مگر چند تن بودند؟ تاریخ‌نویسان شمار جنگجویان را بیش از صد کس نوشته‌اند؛ هفتاد تن، هفتادودو تن، هفتادوپنج تن. از آن سو نیز چند تن با عمر سعد بوده است معلوم نیست. بعضی مقتل‌نویسان رقم را تا هشتاد هزار و یکصد هزار بالا برده‌اند. مسعودی و طبری و مورخان پیشین شمار آنان را که با پسر سعد آمدند، چهار هزار تن نوشته‌اند. پیداست آن‌چنان که دسته اول در رقم و عدد دقت به کار نبرده‌اند، آمار دسته دوم نیز از همان گونه است. روایت‌های شیعی حداقل سپاهیان کوفه را بیست هزار تن نوشته‌اند.^۲ این رقم چندان مبالغه‌آمیز نیست. وقتی اردویی برای چنین منظوری به راه می‌افتد، فرصت‌طلبان از این سو و آن سو به آن می‌پیوندند. شمار مردمی را که در اردوی پسر سعد گرد آمدند، شاید بتوان بین شش تا هشت هزار تخمین زد و برای مقابله با یکصد تن این عده کافی به نظر می‌رسد.

۱. ترجمه تحت‌اللفظی جمله او این است: سنگ بخای.

۲. لهوف علی قتلی الطفوف، ص ۵۰

أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَبْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ^۱

عمر که از سوی پسر زیاد مأمور جنگ با حسین شد، پسر سعد ابی وقاص است. سعد فاتح جنگ قادسیه و یکی از ده تنی است که می‌گویند پیغمبر چون درگذشت از آنان راضی بود. هنگام درگیری مسلمانان با سپاهیان ایران، سعد با آنکه بیمار بود، جنگ را رهبری کرد. در سریه عبیده بن حرث نخستین تیر را او به اردوی قریش افکند و گفته‌اند تیر او اولین تیر بود که در اسلام به اردوی دشمن افکنده شد.^۲ سعد در آن جنگ‌ها برای رضای خدا و برای یاری دین و پیغمبر اسلام می‌جنگید. اما هنوز نیم‌قرن از این تاریخ نگذشته است که می‌بینیم پسر وی آماده قلع و قمع و سرکوبی پسر پیغمبر شده است و چون آماده حمله می‌شود، همان جمله را که گویند پدر وی در جنگ قادسیه گفت، بر زبان می‌آورد: «ای لشکر خدا سوار شوید و مزده باد شما را».^۳ آیا پسر سعد نمی‌دانست با که می‌جنگد و برای که می‌جنگد؟ آیا آنچه را می‌گفت باور داشت یا به درجه‌ای از گستاخی رسیده بود که از گفتن چنین جمله‌ای شرم نمی‌کرد؟ هیچ بعید نیست، زیرا رفتاری که کرد از گفتارش زشت‌تر بود، یا آنکه تاریخ‌نویسان بعدی چنین جمله‌ای را افزوده‌اند، خدا می‌داند. اما یک چیز مسلم است و آن اینکه اجتماع نیمه دوم قرن اول هجری به درجه‌ای از سقوط رسیده است که چنین گفتارها و کردارها برای آنان نه تنها هیچ‌گونه زشت نمی‌نمود، بلکه تا حدی هم طبیعی به نظر می‌رسید. سران

۱. آیا مردمان می‌پندارند همین که بگویند ایمان آوردیم، آزمایش نشده واکذاشته خواهند شد؟ (سوره عنکبوت، آیه ۲).

۲. ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۴

۳. طبری، ج ۷، ص ۳۱۷

قوم یک چیز را می‌خواستند؛ ریاست. فرمانبرداران نیز یک چیز را می‌خواستند؛ رضایت این فرماندهان را. عمر می‌توانست این مأموریت را نپذیرد. اگر نمی‌پذیرفت عبیدالله با او کاری نداشت، چه ده‌ها تن دیگر آماده پذیرفتن چنین مأموریتی بودند. اما کمتر کسی است که چون امتحان پیش آید، پایش نلغزد. شاید این مردم در آغاز گمان نمی‌کردند کار به اینجا بکشد و به خیال خود می‌خواستند کوشش کنند تا کار را از راه صلح پایان دهند. ولی چنین توهم‌ها خودفریفتن بود. عمر، حسین را خوب می‌شناخت و می‌دانست او مرد سازش نیست.

پس از آنکه نخستین گفتگو میان او و امام صورت گرفت، نامه‌ای به پسر زیاد نوشت که خدا را شکر که فتنه آرام گرفت و جنگ برنخاست. حسین حاضر است یکی از سه راه را بپذیرد:

۱. به مکه رود و چون یکی از مسلمانان زندگی کند.

۲. به سرزمینی جز حجاز و عراق برود.

۳. به شام برود و با یزید بیعت کند.

بدون شک قسمت سوم این پیشنهاد درست نیست و چنان که بعضی مورخان نوشته‌اند پسر سعد به خاطر طفره رفتن از جنگ و شانه خالی کردن از زیر بار مأموریت آن را افزوده است. اما آنچه طبری در یکی از روایت‌های خود نوشته طبیعی‌تر به نظر می‌رسد که عمر سعد پس از مذاکرات خود با حسین به ابن‌زیاد نوشت: «از حسین پرسیدم چرا به اینجا آمده‌ای؟ گفت مردم این شهر از من دعوت کردند که نزد آنان بیایم، حالا اگر شما نمی‌خواهید برمی‌گردم.»^۱ پسر زیاد گفت: «حالا که چنگال ما به او بند شده است، می‌خواهد خود را خلاص کند ولی چنین چیزی ممکن نیست.» و در پاسخ این نامه بود که نوشت کار را بر حسین سخت بگیر و آب را به روی او و یارانش بیند، مگر اینکه حاضر شوند با شخص من به نام یزید بیعت کنند.

معلوم نیست آن همه سختگیری در آغاز کار و سپس طرح نقشه جنگ و اجرای آن با چنان بی‌رحمی، با اشاره دمشق بوده است یا به ابتکار شخصی حاکم کوفه. شاید رئیس و مأمور هر دو در آن دخالت داشتند، اما یک نکته را از لابه‌لای همه گفت و شنودهایی که در صحنه کارزار و در میان انبوه مردم و قصر کوفه و کاخ دمشق صورت گرفته، می‌توان دریافت و آن این است که مردم کوفه در آغاز نمی‌دانستند و شاید هم نمی‌خواستند این حادثه چنان پایان فجیعی داشته باشد.

بسیاری از سران سپاه، خود از جمله مردمی بودند که برای حسین نامه نوشتند و او را به کوفه خواندند. آنان در آغاز خواهان چنین جنگی نبودند و شاید احتمال نمی‌دادند کار به جنگ بکشد. پسر سعد که فرماندهی سپاه را داشت، از یک سو طالب نام بود و حکومت ری را می‌خواست و از سوی دیگر از ننگ هراس داشت و نمی‌خواست دست خود را به خون حسین بیالاید. آیا از خدا می‌ترسید؟ تا آن زمان که این مأموریت را نپذیرفته بود، جای چنین احتمالی هست. اما پس از آن می‌بینیم نگرانی او بیشتر از سرزنش مردم بود تا از خشم خدا. او می‌دانست گروهی از مردم از گناهی چنین بزرگ چشم نمی‌پوشند که پسر یکی از صحابه پیغمبر، فرزند پیغمبر را بکشد، هرچند معلوم نیست اگر چنین تکلیفی به آن سرزنش‌کنندگان می‌شد، چند نفرشان نمی‌پذیرفتند. به هر حال وقتی تنور جنگ از گرمی افتاد و هر کسی سر کار خود رفت، او با امت پیغمبر چگونه می‌تواند زندگی کند؟ این چیزی بود که عمر درباره آن نگرانی داشت. چند بیتی را هم که نشانه این دودلی است به او

۱. مهر نهاد خدا بر دل‌ها و دیده‌هاشان (سوره بقره، آیه ۷).

نسبت داده‌اند. و نیز چنان که نوشته‌اند چند تن از آشنایان او از راه خیرخواهی یا به سبب دیگر او را از ارتکاب چنین کار زشتی بیم می‌دادند. حال بیشتر فرماندهان او نیز بهتر از وی نبود. اما در این میان چند ماجراجوی پست فطرت هم بودند که از هیچ چیز بیمی نداشتند؛ همان‌ها که زودزود رنگ عوض می‌کنند؛ همان‌ها که در آخر حادثه تنها سود شخصی خود را می‌جویند؛ همان‌ها که گاهی هم سود خود را نمی‌خواهند و تنها از زیان مردم لذت می‌برند؛ همان‌هایی که خوشی آنان در این است که خانواده‌ای و یا شهری و یا اجتماعی روی آرامش نبیند؛ همان‌هایی که علی آنان را چنین وصف می‌کند: «ناخوش باد مردمی که جز در جایی که شری هست، چهره آنان را نمی‌توان دید.»

مردمی که علی از دست آنان می‌نالید و حسن از شر آنان، گوشه‌گیری را اختیار کرد؛ مردمی چون شبث بن ربیع، شمر بن ذی الجوشن و یک دو تن فرومایه دیگر که می‌خواستند به هر صورت که ممکن است کار هرچه زودتر و زشت‌تر پایان پذیرد. اما آنان که دوراندیش‌تر بودند، چندان شتاب نمی‌کردند. به این جهت کار آغاز جنگ یک دو نوبت عقب افتاد.

امام نیز نمی‌خواست کار به جنگ بکشد. اگر امام طالب جنگ بود، هنگام برخورد با حر که یکی از یاران وی به او گفت: «بهتر است این مانع را از پیش برداریم وگرنه با مانع‌های سخت‌تر روبه‌رو می‌شویم»، سخن او را می‌پذیرفت. اما در پاسخ وی از روی ارشاد گفت: «وظیفه من در حال حاضر جنگ نیست.» پس این که مورخان نوشته‌اند: «چند تن از یاران امام تا آنجا که توانستند از راه خیرخواهی سپاهیان کوفه را اندرز دادند و آنان را از زشتی کاری که در صدد انجام آن هستند، آگاه کردند»، درست به نظر می‌رسد. هر دو گروه مسلمان بودند و آماده درگیری با یکدیگر. دستور قرآن در چنین موردی این است که «اگر دو دسته از مؤمنان با یکدیگر درگیر شدند، بکشید بین آن دو دسته را سازش دهید. اگر یکی از دو دسته ستمکاری پیش گرفت با او بجنگید تا به حکم خدا گردن بنهد.»

به این ترتیب امام و یاران او بیش از هر مسلمان دیگر خود را مکلف به پیروی قرآن می‌دانستند. باید تا آنجا که می‌توانند بکوشند تا این گمراهان متوجه اشتباه خود شوند. یکی از آنان که در این راه از خیرخواهی کوتاهی نکرد، زهیر پسر قین بود. وی پیشاپیش سپاه کوفه رفت و گفت: «مردم خیرخواهی حق هر مسلمانی بر مسلمان دیگر است. تا کار به شمشیر نکشیده است، ما با یکدیگر برادریم و یک دین داریم و یک ملت هستیم، اما همین که کار به جنگ کشید و شمشیرها از نیام بیرون آمد، دیگر رشته پیوندی میان ما نخواهد بود.» این گفتار و گفتارهایی از این قبیل و

مشاهده‌هایی که میان چند تن از سپاه حسین و لشکر کوفه رفته است، اگر هم در لفظ‌های آن دگرگونی پدید آمده باشد، نمایانگر واقعیتی است و حقیقتی را بازگو می‌کند. این گفته‌ها از نوع حدیث و روایت نیست که به خاطر غرضی خاص آن را پرداخته باشند.

نقل این گفتگوها نشان می‌دهد که گزارشگری دقیق در صحنه حاضر بوده و آنچه را رخ داده به قلم آورده است. حسین علیه السلام نیز تا آنجا که توانست، کوشید وجدان خفته این مردم دین به دنیا فروخته را با سخنانی که سراسر خیرخواهی و دلسوزی و روشنگری حقیقت بود، بیدار کند. به آنها گفت که این آخرین فرصتی است که برای انتخاب زندگی آزاد به آنها داده می‌شود. اگر این فرصت را از دست بدهند، دیگر هیچ‌گاه روی رستگاری نخواهند دید. اگر به این عزت پشت پا زنند، به دنبال آن زندگی پر از خواری و مذلت در انتظار ایشان است. برای همین بود که نخستین ساعات روز دهم محرم نیز به پیغام آوردن و پیغام بردن و سخن گفتن و خطبه خواندن گذشت. در این لحظات حساس و پراضطراب از سوی حسین و اصحاب او چند خطبه کوتاه خوانده شده است. این خطبه‌ها که خوشبختانه تاریخ آنها را ضبط کرده است، سندهایی گرانبهاست؛ سندهایی که بیش از آنکه نشان‌دهنده روح آزادگی و شرف و پرهیزگاری باشد، نمایانگر نقطه اوج شفقت و دلسوزی بر مردم گمراه و تلاش و کوشش انسانی برای نجات چنین مردمی است.

و این است یکی از خطبه‌های حسین در آن ساعات پراضطراب: «مردم شتاب مکنید! سخن مرا بشنوید! من خیر شما را می‌خواهم! می‌خواهم به شما بگویم برای چه کاری به سرزمین شما آمده‌ام! اگر سخن مرا شنیدید و انصاف دادید و دیدید درست می‌گویم، این جنگ که در هر لحظه ممکن است درگیرد، از میان برخواهد خاست. اگر به سخن من گوش ندهید، اگر به راه انصاف نروید، زیان آن دامنگیر شما خواهد شد. مردم می‌دانید من کیستم؟ می‌دانید پدرم کیست؟ آیا کشتن من بر شما رواست؟ و آیا رواست حرمت مرا درهم بشکنید؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ مگر پدر من وصی پیغمبر و پسرعموی او و نخستین مسلمان نیستم؟ آیا این حدیث را شنیده‌اید که پیغمبر درباره من و برادرم گفت این دو فرزند من، دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر گفتار مرا راست می‌دانید چه بهتر، به خدا تا خود را شناخته‌ام دروغ نگفته‌ام و اگر گمان می‌کنید دروغ می‌گویم، هنوز از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله چند تن زنده‌اند، می‌توانید از آنها پرسید؛ جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک. آنها به شما خواهند گفت که آنچه می‌گویم درست است. مردم به چه مجوز شرعی می‌خواهید خون مرا بریزید؟»

جای هیچ تردید نیست که امام این سخنان را برای رهایی از چنگ دشمن و یا بیم از کشته شدن نگفته است. او اگر چنان چیزی می‌خواست چند روز پیش بهتر ممکن بود. این گفتار که هر کس شامه‌ای درست و نایب‌دار داشته باشد، بوی آشتی طلبی و خیرخواهی و مردم‌دوستی را از آن به‌خوبی می‌شنود، نمونه‌ای از گفتارهایی است که در سراسر تاریخ فقط چند تن در چنین شرایطی ایراد کرده‌اند. چنین سخنانی، سخن مردان خداست. سخن کسی است که رسالت خود را در بیدار کردن وجدان‌های به خواب‌رفته می‌داند. کسی که خود را در میان شعله‌های شرار خشم و طغیان شهوت که توده جاهل در آن می‌سوزد، می‌افکند و می‌کوشد تا آنجا که ممکن است یک دو تن را برهاند و از میان این شعله بیرون برد.

یک بار دیگر این خطبه را بخوانید. در آن هیچ‌گونه آرایش لفظی و رعایت صنعت بیان به کار نرفته است. سخنران در آن به دلیل‌های منطقی و استدلال توجه نکرده است. بیانی است بسیار ساده، متضمن معنی‌ای که همه آن را به‌خوبی می‌دانستند و خود را از آن بی‌اطلاع نشان می‌دادند. گفتاری که ساده‌ترین آن مردم هم به‌خوبی می‌توانست عمق آن را دریابد. «مردم من خیرخواه شما هستم. من برای تفرقه‌افکنی نیامده‌ام، همه مرا می‌شناسید. می‌دانید دروغگو نیستم. چرا می‌خواهید مرا بکشید؟ چه کسی این حق را به شما داده است؟»

در اینجا بود که فتنه‌جویان و جنگ‌طلبان ترسیدند مبدا این سخن سراسر خیرخواهی در دل سنگ مردم کارگر افتد. ترسیدند مبدا سپاهیان یا عده‌ای از آنان تحت تأثیر گفتار امام قرار گیرند. اگر چنین شود، آنها به آنچه می‌خواهند - فتنه‌انگیزی - دست نخواهند یافت. همان پست‌نهاد تشنه خون فریاد کرد: «خدا را بر باطل پرستیده باشم اگر بدانم چه می‌گویی!» این سخن را کسی گفت که به‌یقین در سراسر زندگی لحظه‌ای خدا را نه به حق و نه به باطل پرستیده بود، چه او هرگز با خدا راهی نداشت. ما از زندگانی این مرد از آن روز که در کوفه خود را به علی بست تا این روز که هر لحظه انتظار می‌کشید کار پسر علی را تمام کند، خوب آگاهیم؛ شمر بن ذی‌الجوشن. او از نوع مردمی بود که از آزار آزاد مردان لذت می‌برند و شادی آنها هنگامی است که نهال عمر مردی باتقوا و شرف را به دست خود ببرند و متأسفانه در طول تاریخ تعداد آنها را کم نمی‌بینیم.

سرانجام آنچه نباید بشود، شد یا آنچه باید روی دهد، آغاز شد. صحنه‌ای پدید آمد که قرآن در نیم‌قرن پیش از آن خبر داده بود. «اگر محمد بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود

برمی‌گردید؟ اگر چنین کنید به خدا زیانی نمی‌رسد.»^۱ این مردم پس از پنجاه سال به خوی دیرین خود برگشتند؛ به زندگی جاهلیت. به زندگی‌ای که جز خشم و شهوت چیزی راهبر آن نبود. پنجاه سال قرآن و حدیث و سیرت بزرگان صحابه و رفتار مسلمانان راستین در مدت چند ساعت به یک سو نهاده شد. طبیعت درنده‌ای که در زیر این قیدها محدود و محصور بود، رها شد؛ طبیعتی که نه تنها از خوی مسلمانی بهره‌ای نداشت، بلکه میان آن و طبیعت انسانی نیز فاصله‌ای عمیق دیده می‌شد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴

كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ
(زینب دختر علی علیها السلام)

چنان که گفتیم در نتیجه دستکاری دو قرن اسناد تاریخی، بیرون آوردن واقعیت‌های خارجی به‌ویژه درباره چنین حادثه‌ای که گروه‌های مخالف یکدیگر در آن نفعی داشته‌اند، کاری دشوار است. اما خوشبختانه وقایع‌نویسانی در صحنه کارزار حضور داشته و خود آنچه را روی داده، به چشم خویش دیده و یا نزدیک به محل حادثه بوده و چگونگی را از دیگر راویان شنیده‌اند. بنابراین آنجا که چند گزارشگر در بازگویی حادثه‌ای هم‌داستانند، احتمال ساختگی بودن نمی‌رود و یا کمتر می‌رود. و نیز آنچه را قرینه‌های خارجی تأیید کنند، بهتر می‌توان پذیرفت.

از مجموع این داستان‌های ضد و نقیض و مطابق کردن آن با قرینه‌های خارجی می‌توان دانست که زمان درگیری دو دسته چندان دراز نبوده است که هفتاد و دو ساعت وقت بخواهد! اما آن اندازه هم کوتاه نبوده است که این مرد متملق دین به دنیا فروخته برای یزید وصف می‌کند. زحر بن قیس چون به کاخ یزید درآمد، گفت: «تو را مژده باد به پیروزی و یاری خدایی! حسین بن علی با هجده تن از خویشاوندان و شصت تن از پیروان خود نزد ما آمد. به آنها گفتیم تسلیم شوید و حکم امیر عبیدالله بن زیاد را بپذیرید یا جنگ کنید. آنها جنگ را برگزیدند. همین که آفتاب شعاع خود را به زمین گسترده، گرد آنان را فرا گرفتیم. آنها چون کبوترانی که از چنگال باز فرار کنند، به هر سو رو می‌آوردند که پناهگاهی بیابند. ای امیرالمؤمنین! به خدا آن قدر طول کشید که شتری را بکشند یا کسی در چاشتگاه به خواب رود، همه آنان را از دم شمشیر گذرانندیم. اینک تن‌های آنها برهنه،

۱. خدا کشتن را برای آنان مقدر فرمود، پس به قتلگاه خود رفتند.

تن پوش آنها خون و چهره‌هایشان خاک‌آلود است. آفتاب تشنان را می‌گدازد و باد از هر سو بر بدن‌هایشان می‌وزد و جز کرکسان کسی به زیارت آنها نمی‌رود»^۱.

آنچه این دروغگوی پست‌نهاد در چنان مجلسی به خاطر خوشایند امیر خود گفته است، مسلماً حقیقت ندارد و جز ریشخندی بر گوینده و شنونده نیست، چه قسمتی از آن قسمت دیگر را تکذیب می‌کند. کسی که به گفته او حاضر به تسلیم نمی‌شود و جنگ را بر مذلت ترجیح می‌دهد، دیگر از مرگ نمی‌هراسد و چون کبوتر از چنگ باز نمی‌گریزد. این گزارش به قدری ساختگی و مضمّن‌کننده بود که یزید نیز دگرگون شد و گفت خدا پسر مرجانه (ابن‌زیاد) را لعنت کند، من راضی به قتل حسین نبودم.

به هر حال آنچه مسلم است، جنگ به آن سادگی که پسر قیس گفته است پایان نیافته. به آن شرح و تفصیل هم نبوده است که بعضی مقتل‌نویسان ساده‌ضمیر نوشته‌اند و چون شعری گفته و در قافیه مانده‌اند، ناچار شده‌اند روز عاشورا را هفتادودو ساعت بدانند، تا بتوان در این مدت آن‌همه رجز گفت و خطبه خواند و جنگ کرد و دشمن کشت. شمار کشتگان از دو طرف چند تن بوده است، یک طرف آن معلوم است. آنچه نرینه در سپاه حسین علیه السلام بود و سن آن از چهارده سال می‌گذشت، به قتل رسید. در بعضی تاریخ‌ها می‌خوانیم امام علی‌بن‌الحسین را چون به سن بلوغ نرسیده بود رها کردند.^۲ اما از سپاه کوفه چند تن کشته شده است باز هم خدا می‌داند. رقم کم را هفتادوسه تن و رقم بیشتر را هزاران تن نوشته‌اند.

آنچه شگفت به نظر می‌رسد این است که در این صحنه و در ظرف آن چند ساعت روحیه خشن و بی‌رحم طبیعت جاهلی با تمام مظاهر خود جلوه کرد. فرزند همان مرد که تیر و کمان برمی‌گرفت و آماده جنگ می‌شد که چرا دیگران می‌خواهند ملخ‌هایی را که در سایه چادر او خفته‌اند شکار کنند، در اینجا رنگ عوض می‌کند و خاطره جنگ‌های یسوس و بکر و تغلب و دیگر جنگ‌های جاهلی را زنده می‌کند. در آن گیرودار مردی حسین را ندا می‌دهد که «حسین! موج آب را می‌بینی؟ به خدا از آن نخواهی نوشید تا از حمیم دوزخ بیاشامی.» بی‌شرم دیگری به فرزندزاده پیغمبر و خاندان رسول چنین می‌گوید: «ما پاکیزگانیم و شما ناپاکان.» یا آن که فرمانده سپاه پس از چنان کشتار وحشیانه دستور می‌دهد بر تن بی‌جان کشتگان اسب بتازند. هیچ باور نمی‌توان کرد که این مردم نسل

۱. طبری، ج ۷، ص ۳۷۴

۲. همان، ص ۳۸۷

بی‌واسطه یا نسل دوم مردمی هستند که آب را از کام تشنه خود می‌گرفتند و به دوست خود می‌دادند و او نیز چنین می‌کرد تا آن‌گاه که همگی از تشنگی می‌مردند. یا چون شب‌هنگام مهمان به خانه ایشان می‌آمد، خوراک خود را پیش وی می‌نهادند و چراغ را می‌کشتند و خود دهان می‌جنباندند تا مهمان گمان کند میزبان نیز در خوراک با او شریک است. چنین می‌کردند که مبادا اگر خود هم از آن غذا بخورند، مهمان سیر نشود.

شاید بیشتر شما داستان پسر عاص را در فتح مصر با دو کبوتر شنیده باشید. عمرو بن العاص هنگام فتح مصر در جایی که امروز فساط نام گرفته است، خیمه زده بود. روزی که اردو می‌خواست از جای خود برخیزد و به جای دیگر رود، به فرمانده سپاه گفتند کبوتری بر فراز چادر تو آشیانه کرده و تخم نهاده است. اگر چادر را برچینیم، این تخم‌ها می‌شکنند و کبوتر نر و ماده آزرده می‌شوند. پسر عاص گفت چادر بر پا بماند! یک تن از سپاهیان همین جا توقف کند تا این کبوتر بچه‌های خود را پرواز دهد، سپس چادر را برچیند.^۱

از این داستان بیش از چهل سال نمی‌گذرد که می‌بینیم فرزندان همان مردم، خیمه‌های دختران پیغمبر خود را به آتش می‌کشند تا کودکان خردسال حسین و نوه‌های محمد را بسوزانند. راستی کدام یک از این دو صحنه رقت‌انگیزتر است؟ چه می‌شود که انسانی تا این درجه از نقطه اوج، فرود آید و به نقطه سقوط برسد؟ چه پیچیده معجونی که مغز انسانی نام گرفته است! سخن پروردگار بهتر از هر گفتار این معما را توجیه می‌کند: «شیطان بر آنها چیره شد و یاد خدا را از دل آنان برد.»^۲

۱. معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۰

۲. سوره مجادله، آیه ۱۹

مسابقه کتابخوانی قیام امام حسین علیه السلام (ویژه مخاطبان بالای ۱۴ سال)

سوالات بخش پنجم – هفته پنجم

مخاطبین میتوانند بعد از مطالعه کتاب پاسخ سوالاتی که در انتهای آن قرار دارد را به صورت یک عدد ۵ رقمی به سامانه ۰۸۶۴۰۸۶۱۰۰۸۶۴۰۸۶۱ ارسال نمایند.

۱. کدام گزینه درباره حکومت آل عباس درست نیست؟

الف) در ابتدای حکومت؛ تشیع و طرفداری از خاندان پیغمبر را دستاویز پیشرفت خود ساختند، اما همین که به قدرت رسیدند، کمتر از بنی امیه درباره خاندان علی (علیه السلام) ستم نکردند.

ب) در دوران آل عباس هم بازار جعل و تحریف و انتحال حدیث رونق گرفته است.

ج) از ابتدا تا انتهای حکومت، طرفداری و پیروی از خاندان پیغمبر را سرلوحه حکومت خود قرار دادند.

۲. در میان همه معانی که برای واژه کربلا نوشته شده است کدام گزینه غلط است؟

الف) این کلمه از دو کلمه « کرب » که در زبان آرامی مزرعه معنی می دهد و « ال » (خدا) مرکب شده است.

ب) به معنی دشت خشک و بی آب و علف

ج) بعد از حادثه غم انگیز عاشورا که در این سرزمین رخ داد، کربلا با معنی عربی آن کرب (اندوه) و بلا، نزدیک تر شده است.

۳. کدام جمله درباره ویژگی های اجتماعی مردم نیمه دوم قرن اول هجری درست نیست؟

الف) کوشش می کردند تا سنت ها و رفتار پدران خود را طبق آموزه های پیامبر اسلام عینیت بخشند.

ب) به درجه ای از سقوط و انحطاط رسیده بودند که گستاخی در برابر پسر پیامبر و کشتن ایشان نه تنها برایشان زشت نبود بلکه طبیعی هم به نظر می رسید.

ج) سران قوم در آن اجتماع فقط ریاست را می خواستند و فرمانبرداران فقط رضایت فرماندهان را.

۴. درباره خطبه ها و مواعظی که امام حسین علیه السلام و یاران او قبل از شروع جنگ در روز عاشورا ایراد فرموده اند کدام

گزینه صحیح نیست؟

الف) امام این سخنان را برای رهایی از چنگ دشمن و یا بیم از کشته شدن گفته است.

ب) امام رسالت خود را در بیدار کردن وجدان های به خواب رفته می داند.

ج) امام خیر خواه مردم بود

۵. در فصل بیست و ششم کتاب وقتی برخی از ویژگی های مردم ۴۰ سال قبل از واقعه عاشورا را می خوانیم و با آنچه در

حادثه کربلا و عاشورا رخ داد مقایسه می کنیم، کدام سخن خداوند بهتر از هر گفتاری معمای پیش آمده را حل می کند؟

الف) آیه (۷) سوره مبارکه بقره

ب) آیه (۱۹) سوره مبارکه مجادله

ج) آیه (۲) سوره مبارکه عنکبوت